



تبیین، چالش‌ها و نقد دیدگاه ویتگنشتاین درباره واقعیت‌ها

در رساله منطقی - فلسفی

هادی محمودیان بارزی*؛ خلیل حسنی ساطحی**؛ مجید شهسواری***

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۱۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۴/۳۰

چکیده

در این مقاله دیدگاه ویتگنشتاین متقدم درباره شناخت واقعیت‌ها، که تحلیل زبانی «واقعیت‌ها» است و از بنیاد یافته‌های منطق ریاضی به وجود آمده است و در «رساله منطقی-فلسفی» با عنوان «محاسبه مقدماتی گزاره‌ها» شناخته می‌شود را تبیین می‌کنیم. آنگاه به بررسی چالش این دیدگاه با دیگر حوزه‌ها از جمله متافیزیک، ادبیات و هنر می‌پردازیم. چرا که با طرح این دیدگاه فلسفی، گزاره‌های متافیزیکی بی‌معنا و مهمل شناخته می‌شوند و ادبیات، هنر و حتی اصول بنیادی مکتب مارکسیسم هیچ سهمی در شناخت واقعیت‌ها نمی‌توانند داشته باشند. در نهایت به نقد و بررسی نظریه ویتگنشتاین متقدم می‌پردازیم و در ادامه پس از تبیین دیدگاه ویتگنشتاین به بیان چالش این دیدگاه با سایر حوزه‌ها می‌پردازیم. سپس نشان می‌دهیم که ویتگنشتاین به این نظریه خود متعهد نبود و در آثار بعدی خود از جمله پژوهش‌های فلسفی انتقادات زیادی به دیدگاه رساله منطقی - فلسفی خود وارد کرد. طبق دیدگاه ویتگنشتاین متاخر این گونه نیست که مسائل فلسفی حل شوند بلکه منحل می‌شوند بطوریکه وقتی که ما به کار فلسفی می‌پردازیم به گزاره‌هایی می‌رسیم که نه می‌توانیم آنها را تایید کنیم و نه می‌توانیم آنها را رد کنیم در نتیجه دچار سردرگمی‌های متافیزیکی و گیج می‌شویم.

کلیدواژگان: ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی، واقعیت، گزاره‌های متافیزیکی.

* دانش‌پژوه سطح ۴ حوزه علمیه قم.

** دانش‌پژوه سطح ۳ حوزه علمیه قم.

*** دانش‌پژوه سطح ۲ حوزه علمیه قم.

مقدمه

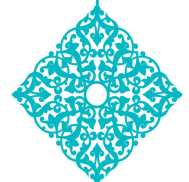
در ابتدای قرن بیستم، رویکرد جدیدی در فلسفه ظهور کرد، رویکردی که می‌رفت تا فلسفه قرن بیستمی را از فلسفه‌های پیشین جدا کند. این رویکرد فلسفی را معمولاً فلسفه «تحلیلی»^۱ و به تقریری دیگر فلسفه «زبانی»^۲ می‌نامند. از میان شاخص‌ترین فیلسوفان این رویکرد جدید در فلسفه می‌توان به «فرگه»، «راسل» و «ویتگنشتاین» اشاره کرد. برجسته‌ترین مشخصات این فلسفه، این نظریه کلی است که فلاسفه دیگر به طور مستقیم درباره جهان فلسفه‌پردازی نمی‌کنند، بلکه تنها مفاهیم و گزاره‌های درباره واقعیت‌ها^۳ را تجزیه و تحلیل می‌کنند. موضوع بنیادی فلسفه «تحلیلی» نه واقعیت جهان، بلکه زبان واقعیت است (Wittgenstein, *Philosophical Investigations*, 1997, p. 8). جستجوی واضح و متمایز واقعیت‌های جهان به شیوه‌ای دقیق بر وظیفه اصول و قوانینی گذاشته می‌شود که گردآوری داده‌های حسی، مانند داده‌های مربوط به علوم طبیعی و اجتماعی، را اختصاصی می‌کنند. فلسفه خود را به جداکردن دقیق و پرتلاش مفاهیم مقید می‌سازد و این مهم را از شیوه تجزیه و تحلیل منطقی و معنایی زبان به جلو می‌برد که ما به واسطه آن درباره واقعیت‌ها و جهان فلسفه‌پردازی می‌کنیم (Hacker, *Analytic*).

Philosophy: What, Whence and Whither In A Biletzki & A. Matar, 1998, p. 13) معمولاً بر مسائلی از این جنس تاکید داشتند که برای مثال «آیا حیات بدن مقدم بر نفس است؟». در صورتی که، سوال فیلسوفان تحلیلی این بود که: معنای دقیق «حیات نفس» چیست؟ و عبارت «مقدم» حکایتگر چه معنایی است؟ و اگر فلسفه می‌خواست، سهم شایسته‌ای در پیشرفت کیفی معرفت بشری داشته باشد، به یک رویکردی بنیادی تازه‌ای نیاز داشت. فلاسفه تحلیلی می‌کوشیدند رویکرد تازه‌ای بر مسائل فلسفی و ناهل شده‌ای چون متافیزیک، اخلاق، هنر و مسائلی از این جنس، اتخاذ کنند. اما آنها این رویکرد را با توجه به جزئیات زبان جلو می‌بردند و بیان می‌داشتند که نمی‌شود

^۱ - Analytic.

^۲ - Linguistic.

^۳ - objects.





بدون تجزیه و بررسی دقیق زبان که واسطه فهم یا سوء فهم ما از جهان می‌شود، و همچنین این فهم را شکل می‌دهد، به هیچ گونه شناخت معتبری در مورد جهان دست یافت

Grammar, 1990, p. 6). (Wittgenstein, Philosophical

بیشتر آثار ویتگنشتاین، مثل آثار بنیانگذاران فلسفه تحلیلی، با منطق، زبان، و پرسش‌هایی از این جنس تاکید دارد که همچنین نقد مسائل متافیزیک، هنر، ادبیات و .. از ثمرات این آثار بوده است (Wittgenstein, philosophical Investigations, 1997, p. 41). دیدگاه ویتگنشتاین درباره واقعیت‌ها با استفاده از تجزیه و تحلیل زبانی دارای چالش‌های اساسی با متافیزیک، ادبیات، هنر، و سایر حوزه‌ها می‌باشد. زیرا که با طرح این دیدگاه فلسفی، گزاره‌های متافیزیکی «بی‌معنا و مهمل» شناخته می‌شوند و ادبیات، هنر و حتی اصول بنیادی مکتب مارکسیسم هیچ سهمی در شناخت واقعیت‌ها نمی‌توانند داشته باشند. در نگاه ویتگنشتاین تنها گزاره‌هایی معنا دارند که از گزاره‌های اتمی مربوط به جهان ترکیب شده باشند. از این جهت بی‌معنایی گزاره‌های متافیزیکی بدین معناست که هیچ ربطی به واقعیت‌ها ندارند بطوریکه از این جنس گزاره‌ها نمی‌توان گزاره‌ای استنتاج کرد که بیانگر ادراک حسی، احساس یا تجربه ای ممکن در آینده باشد و به همین دلیل این گزاره‌ها اصلاً چیزی درباره واقعیت نمی‌گویند. زیرا معرفتی را آموزش می‌دهند که از علم تجربی فراتر است و عمل آنها را از هر معنایی محروم می‌سازد. برای مثال از گزاره واقعیت‌داشتن کانگوروها می‌توان گزاره‌های ادراکی استنتاج نمود، اما از گزاره واقعیت-داشتن یا حتی نداشتن جهان یا نفس نمی‌توان. در نتیجه گزاره‌های مابعدالطبیعی به ما پندار معرفت را می‌دهند نه خود معرفت را. هرکس این گزاره‌ها را پشت سر بگذارد آنگاه جهان را می‌شناسد (section: 6.54). در دیدگاه ویتگنشتاین متقدم یگانه وظیفه فلسفه تحلیل منطقی گزاره‌هاست (section: 4.112). بی‌معنا بودن هنر و شعر در نظر

ویتگنشتاین هم به همین معناست اما این ویژگی سبب از دست رفتن ارزش‌شان در زندگی اجتماعی و فردی نمی‌گردد.^۱

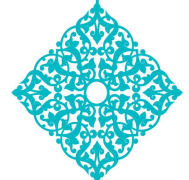
نسبت واقعیت‌ها و فضای منطقی

ویتگنشتاین در (section:1.13) «رساله منطقی-فلسفی» خود می‌نویسد: «واقعیت‌ها در فضای منطقی، همان جهان هستند» و در (section: 2.11) می‌نویسد: «هر تصویر حکایت‌گر موقعیتی در فضای منطقی است». بنابراین، واقعیت‌ها و همچنین تصاویرشان در «فضای منطقی» وجود دارند. روشن است که میان «فضای منطقی»^۲ و فضای عادی مشترکاتی وجود دارد: «واقعیت‌ها»^۳ و تصاویر در فضای منطقی به همان صورت وجود دارند که اشیاء در فضای عادی هستند. اما وجود داشتن در فضای عادی صرفاً به معنای تسخیر شدن از طریق فضا نیست. از سوی دیگر وجود داشتن به عنوان یک شیء فضایی به معنای آن است که اشیاء این‌چنینی یک موقعیت خاص در فضا دارند، نتیجتاً فضای شیء قسمت مهمی از هویت آن است. شناختن یک شیء حکایت از آن دارد که فرد فضای آن را می‌شناسد. این شناخت یک امر پیشینی است، به این معنا که شخص مجبور نیست به واسطه مشاهده حسی پی‌ببرد که «یک صدا سفید نیست»، «یک نرخ ارز قرمز نیست»، قطعاً به همان صورت که فرد به هیچ وجه نیازی به مشاهده حسی ندارد تا بفهمد که یک فرد مجرد، متاهل نیست. بنابراین، فضای شیء قسمتی از منطق آن شیء است، یا به تعبیری دیگر، فضای مورد بحث فضای منطقی است. منطق هر شیء‌ای، جزء جدا نشدنی آن شیء است - نتیجتاً ویتگنشتاین اصرار دارد بر این که جهان صرفاً کلیتی از واقعیت‌ها نیست، بلکه کلیت «واقعیت‌ها در فضای منطقی» است (section: 2.11). تصویری که یک تصویر منطقی نباشد، یک شبه‌تصویر است. و گزاره‌ای که با این معنا

^۱ - شماره‌هایی که بعد از نقل قول‌ها می‌آیند به نظم اعدادی اشاره دارد که ویتگنشتاین در کتاب رساله منطقی - فلسفی به کار برده است. همچنین در ترجمه بعضی از عبارات و جمله‌های این رساله از ترجمه آقای دکتر ادیب سلطانی استفاده شده است.

^۲ - logical space.

^۳ - objects.





نمی‌تواند حکایت‌گر منطقی واقعیت‌ها باشد، یک شبه‌گزاره است. ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد که هم واقعیت‌ها و هم تصاویر در فضای منطقی وجود دارند، (section: 1.13) و اینکه قوانین یکسانی بر آنها حکم‌فرما است. ویتگنشتاین با فهم فضای منطقی به عنوان فضای انتهایی‌ای که هیچ چیز نمی‌تواند فراتر از آن رود، روشی یافت که با آن توانست گزاره‌ها را با معنای گزاره‌هایی که به نظر می‌رسد معنا دارند اما در نهایت گزاره‌های واقعی نیستند، تجزیه و جدا کند. ویتگنشتاین در رساله منطقی-فلسفی می‌نویسد:

«بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌هایی که درباره‌ی امرهای فلسفی نوشته شده‌اند، غلط نیستند بلکه بی‌معنا هستند. ما اصلاً نمی‌توانیم به پرسش‌هایی از این نوع پاسخ دهیم، بلکه می‌توانیم بی‌معنایی آنها را برقرار کنیم. بیشتر پرسش‌ها و گزاره‌های فیلسوفان از اینجا برمی‌خیزند که ما منطق زبان خود را نمی‌فهمیم» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش ۴،۰۰۳). نتیجتاً، بخش عمده‌ای از آنچه فلسفه تحلیلی در واقع به آن می‌پردازد، تحلیل گزاره‌های درباره واقعیت‌ها است و این‌طور نیست که به تبیین امور بپردازد (Wittgenstein, 1960, pp. 18 - 125).

تبیین دیدگاه ویتگنشتاین درباره واقعیت‌ها در رساله منطقی - فلسفی

محاسبه مقدماتی گزاره‌ها

در تحلیل ویتگنشتاین می‌توان دو گزاره «تولید محصولات کشاورزی مدرن است» و «مردم به شهرها هجوم می‌برند» را برای شکل گرفتن گزاره مرکب‌تر «اگر تولید محصولات کشاورزی مدرن شود، بنابراین مردم به شهرها هجوم می‌برند» با هم ادغام کرد. عبارت «اگر ... آنگاه» که به واسطه آن دو گزاره مقدماتی با هم ترکیب می‌شوند را یک «رابط منطقی»^۴ می‌نامیم. در این گزاره مرکب در واقع چهار رابط بنیادی هست. بنابراین به جز «اگر ... آنگاه» ما می‌توانیم گزاره مرکب فوق را با رابط‌های «و»، «یا» و «نه» هم نشان

^۴ - logical connectives.

دهیم و «ثابت‌های منطقی»^۵ نیز با نمادهایی p و q جایگزین می‌شوند. ویتگنشتاین نمادهای زیر را با رابط بنیادی به کار می‌برد:

$$p > q \mid p \cdot q \mid p \vee q \mid \neg p \mid$$

از آنجاییکه که گزاره‌های مقدماتی p و q را می‌توان در صورت گزاره‌های مرکب چون $p > q$ ادغام کرد، گزاره‌های مرکب را نیز می‌توان، با کمک قلاب‌ها و پرانتزهایی به گزاره‌های به مراتب مرکب تبدیل کرد. برای نمونه:

$$[(p > q) \cdot p] > q$$

در محاسبه گزاره‌ها، می‌توان همهی رابط‌های منطقی را بر پایه قواعد ثابت جایگزین یکدیگر کرد. همان‌طور که در بالا بیان شد که «اگر ... آنگاه» را می‌توان با ترکیبی از «نه» و «و» تجزیه کرد. به همین روش، «و» را می‌توان با ترکیبی از «نه» و «یا» جایگزین نمود. بنابراین، گزاره $p \cdot q$ منطقاً معادل با گزاره‌ی $(\neg p \vee \neg q)$ است. این جنس جایگزینی‌ها نشان می‌دهد که هیچ کدام از رابط‌ها در واقع برای بیان آنچه در گزاره‌های به مراتب مرکب مطرح می‌شوند، ضروری نیستند، و به همین علت آنها نمی‌توانند بر هیچ گونه ارتباط خاصی بین واقعیت‌ها دلالت کنند.

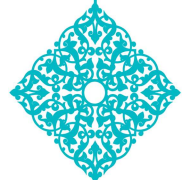
ویتگنشتاین این فهم از ماهیت ثابت‌های منطقی را در چندین جا از رساله فلسفی - منطقی مطرح می‌کند:

« ایده بنیادی من آن است که ثابت‌های منطقی بیانگر هیچ چیز نیستند » (section: 4.0312)

« ولی اینکه نمادهای $\neg p$ و p می‌توانند امر واحدی را بگویند، دارای اهمیت است. زیرا نشان داده می‌شود که نماد « \neg » در واقعیت با هیچ چیز مطابقت نمی‌کند» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۴,۰۶۲۱).

« اگر چیزی وجود داشته باشد که با عنوان « \neg » خوانده شود آنگاه $\neg p$ چیزی می‌گوید جز p (section: 5.44). (زیرا یک گزاره باید به « \neg » پردازد و دیگری، نه) ».

^۵ - logical constants.





آخرین عبارت ویتگنشتاین در بالا بیان می‌دارد که p و $\neg p$ منطقاً معادل هستند، به این معنا که فقط گزاره، چیزی از جهان را نشان می‌دهد، در صورتی که نفی‌ها عمل‌کننده-هایی هستند که صرفاً به سطح زبان یا نمادسازی مربوطند.

نتیجتاً دیدگاه ویتگنشتاین به جهان را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: (۱) در محاسبه، با ترکیب گزاره‌های مقدماتی واقعیت‌ها، محتمل است که واقعیت‌هایی را در کنار یکدیگر قرار دهیم که در واقعیت عادی هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر ندارند. (۲) پیوستگی‌هایی که به واقع در جهان حقیقی وجود دارند در تحلیل زبانی، انتقال نمی‌یابند (گزاره «اگر تولید محصولات کشاورزی مدرن شود آنگاه مردم به شهرها هجوم می‌برند» حکایتگر چیزی نیست که در نگاه اول به نظر می‌رسد، یعنی اینکه یک واقعیت به علت واقعیت دیگری به وجود آید). به این معنا که جهان هنگامی که به طور عادی فهم شود، حکایتگر ترتیبی علی - معلولی از واقعیت‌ها است که با فهمی از جهان که با تحلیل گزاره‌ها به نحو منطقی صورت می‌گیرد، کاملاً متفاوت است، بطوریکه در فهم عادی، اتفاقی بودن درک می‌شود ولی در تحلیل منطقی چنین درکی به هیچ وجه وجود ندارد.

نسبت منطقی و فضای منطقی با واقعیت‌ها

ویژگی مهم واقعیت‌ها که از طریق تحلیل زبانی نشان داده می‌شود، عدم پیوستگی واقعیت‌ها است. زیرا در تحلیل زبانی اینکه می‌توان هر چیزی را با هر چیز دیگر ترکیب کرد نشان می‌دهد که هیچ‌گونه ارتباط علی - معلولی و پیوستگی میان واقعیت‌ها وجود ندارد. واقعیت‌هایی که بواسطه تحلیل گزاره‌ها شناخته می‌شود جهانی است از واقعیت‌هایی که به طور اتفاقی در ترکیب با یکدیگر، اما در حقیقت جدا از یکدیگرند و هیچ‌گونه ارتباط علی - معلولی باهم ندارند.

اما عدم ارتباط علی - معلولی میان واقعیت‌ها در تحلیل زبانی هیچ تناقضی با این بخش از دیدگاه ویتگنشتاین مبنی بر اینکه جهان و فضای منطقی را معادل یکدیگر قرار می‌دهد، ندارد. ویتگنشتاین در (section: 1.13) می‌نویسد: «امور واقع در فضای منطقی عبارتند از جهان»، یعنی، این واقعیت‌ها تابع قوانین منطقی هستند. این جمله تأکید ویتگنشتاین بر فضای منطقی را بیان می‌کند که اجازه نادیده گرفتن نظم در فضای عادی

را می دهد که نه تنها شامل قوانین منطق است بلکه شامل ویژگی هایی چون بروز تصادفی واقعیت ها نیز می شود. ویتگنشتاین در (section: 6.375) می نویسد: «درست همانطور که فقط یک ضرورت منطقی یافت می شود، پس همچنین یک ناممکن منطقی وجود دارد». به تعبیر دیگر، هر چیزی تناقضی با قوانین منطقی نداشته باشد، مجاز است. و از آنجا که کنار هم قرار دادن دو واقعیت «مدرن شدن تولید محصولات کشاورزی» و «هجوم به شهرها»، با تمام بی معنایی آن، در فضای عادی تناقضی با قوانین تحلیل ندارد، نتیجه می گیریم که این یک ترکیبی مجاز است. پس، برخلاف نظم منطق، جهان تحلیل گزاره ها یک جهان بی نظم است.

بنابراین، در رساله فلسفی - منطقی، تحلیل گزاره ها (به عنوان همه منطق) نقش به مراتب پر رنگ تری دارد. و در این رساله، منطق نظم بنیادی جهان است. ویتگنشتاین در (section: 6.13) می نویسد: منطق، به هیچ وجه آموزه نیست، بلکه تصویر آینه ای جهان است، منطق، «استعلایی»^۶ است. به این معنا که فهم فرد از جهان لزوماً فهم چیزی است که شامل اصول و قوانین منطق می شود، بطوریکه ساختار بنیادی واقعیت ها برابر با نظم منطق است. در نتیجه، نظم واقعیت ها به شیوه تحلیل زبانی گزاره ها، نظم جهان است. بنابراین، عدم پیوستگی همه واقعیت ها، صورت درست و حقیقی جهان است.

جهان به عنوان واقعیت هایی که هیچ گونه ارتباطی باهم ندارند، چندین بار در رساله

فلسفی - منطقی تکرار می شود:

« جهان به واقعیت ها تجزیه می شود » (section:1.2).

«یک چیز می تواند وضع واقع باشد یا وضع واقع نباشد، حال آنکه هر چیز دیگر همان

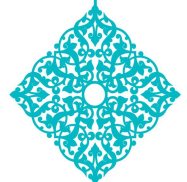
که هست بماند» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۱، ۲۱).

« وضعیت های چیزها، از یکدیگر مستقل می باشند » (ادیب سلطانی، رساله منطقی

فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۲، ۶۱).

^۶ - transcendental.

^۷ - واژه استعلایی در مفهوم «کانتی» به کار می رود.





« از وجود یا وجود نداشتن یک وضعیت چیزها، نمی‌توان وجود داشتن یا وجود نداشتن یک وضعیت دیگر چیزها را نتیجه گرفت » (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۲، ۰۶۲).

«به هیچ امکان نمی‌توان از وجود یک وضعیت، وجود یک وضعیت کاملاً متفاوت با آن را نتیجه گرفت» (section: 5.135).

عدم پیوستگی علی - معلولی واقعیت‌ها

ویتگنشتاین در (section: 5.136) و (5.1361) می‌نویسد:

هیچ گونه پیوستگی علی‌ای که چنین نتیجه‌گیری قیاسی را توجیه کند، وجود ندارد. ما نمی‌توانیم حوادث آینده را از حوادث کنونی استنتاج کنیم، باور به پیوستگی علی نوعی خرافه است.

بنا بر فهم غیرفلسفی یا عادی از اتفاقات، مدرن شدن تولید محصولات کشاورزی، علت هجوم تعداد اکثریت مردم به شهر است، به علت اینکه مدرن کردن، مشاغل سنتی را از بین می‌برد. و این شهرگرایی، منجر به نابودی امور اخلاقی و رفتاری سنتی می‌شود، از این رو در فهم غیرفلسفی واقعیت‌ها در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند؛ آنها ضرورتاً بر روی هم تاثیر می‌گذارند. ویتگنشتاین این ضرورتی که بنا بر فهم عادی علت پیوستگی واقعیت-هاست را «خرافه»^۱ می‌انگارد.

« هیچ ضرورتی در کار نیست که بنا بر آن، یک چیز می‌بایست رخ دهد » (section: 6.37).

« پژوهش منطقی، به معنای پژوهش هر گونه قانون‌مندی است. و بیرون از منطقی همه چیز تصادفی است » (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۳، ۶).

اگر این گزاره درست باشد که همه انسان‌ها فانی‌اند، و اگر سقراط یک انسان است، پس ضرورتی که به دنبال این دو قضیه می‌آید آن است که سقراط فانی است. اما، شهری شدن مردم ضرورتاً ناشی از مدرن شدن تولید محصولات کشاورزی دنبال نمی‌شود.

^۱ - superstition.

ویتگنشتاین در این موضوع عدم پیوستگی اعمال ارادی با آنچه اراده می‌شود، را مثال می‌زند:

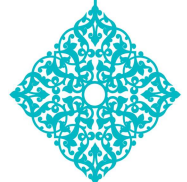
«جهان از اراده من مستقل است» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۶,۳۷۳).

«حتی اگر همه‌ی آنچه را ما آرزو می‌کنیم، رخ میداد، این فقط به اصطلاح مهر سرنوشت می‌بود. زیرا هیچگونه ارتباط منطقی میان اراده و جهان وجود ندارد تا آنچه را که آرزو می‌کنیم تضمین کند و ارتباط فیزیکی فرضی خود چیزی نیست که ما بتوانیم باز در طلب‌اش باشیم» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۶,۳۷۴).

۳- چالش دیدگاه ویتگنشتاین با گزاره‌های متافیزیکی

یکی از مسائلی که با ظهور فلسفه‌ی تحلیلی در ابتدای قرن بیستم مورد نقد و بررسی و حتی تخریب قرار گرفت گزاره‌های متافیزیکی بود. متافیزیک، که از همان ابتدا شناخت هستی و واقعیت‌ها را هدف غایی و اختصاصی خود تعیین کرده بود، در قرنی که تا حد بسیار زیادی بر بنیاد علوم تجربی و پوزیتیویستی شکل گرفته بود، فلاسفه تحلیلی در مورد گزاره‌ها و جدال‌های متافیزیکی بی‌ثبات و پرچالش متافیزیکدانان در شناخت جهان روی خوش نشان نمی‌دادند. بطوریکه ویتگنشتاین ادعا می‌کرد که گزاره‌های متافیزیکی از هیچ نوع محتوای شناختی، درباره جهان واقعی و حقیقی، برخوردار نیستند. در واقع به این معنا که این گزاره‌ها دقیقاً به همان شیوه‌ای متشکل از کلمات بی‌معنا هستند که شعر یک شاعر از ترکیب شدن کلمات بدون معنی به وجود آمده است. ویتگنشتاین با نیت شفاف‌سازی و ابهام‌زدایی از مفاهیم موهوم و سردرگمی‌های مفهومی متافیزیک توصیه کرد که گزاره‌های مبهم و پرطمطراق متافیزیک جای خود را به یک سکوت منطقی و متفکرانه بدهند. او در (section: 6.53) و 7 رساله منطقی - فلسفی می‌نویسد:

« روش صحیح فلسفه شاید این باشد: هیچ چیز را نباید گفت مگر آنچه را که می‌تواند گفته شود، یعنی گزاره‌های دانش طبیعی را. بنابراین چیزی را که اصلاً با فلسفه سروکار ندارد - سپس هرگاه شخص دیگری بخواهد چیزی متافیزیکی‌ای بگوید باید برای او ثابت کرد که او هیچ معنایی به نشانه‌های خاصی که در گزاره‌هایش به کار رفته است، نبخشیده





است هر چند این روش برای فرد دیگر خرسندکننده نباشد زیرا او این احساس را نخواهد داشت که ما به او فلسفه می‌آموزیم - اما یگانه روش صحیح خواهد بود ... آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت می‌باید درباره‌اش خاموش ماند» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۶، ۵۳ و ۷).

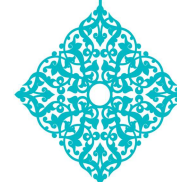
در مرکز نقدهای پیشا فلسفه تحلیلی از متافیزیک، همواره این جدال فلسفی بوده است که گزاره‌های متافیزیکی در واقع وهم و خیال هستند. همان‌طور که متخصصان حوزه الهیات وقت بسیاری را به اثبات گزاره‌هایی از جنس گزاره‌ای چون «خدا وجود دارد» اختصاص داده‌اند همزمان منکران وجود خدا تمام همت خود را برای اثبات اینکه گزاره‌های متافیزیکی مورد تایید شعور جمعی و حقایق علم نیستند، به کار گرفتند. هر دو سوی این مجادله همواره این موضوع را قطعی و بدیهی فرض کرده‌اند که این جنس گزاره‌ها اساساً یا درستند هستند یا نادرست.

در قرن معاصر، جدالی درباره گزاره «آیا خدا مذکر است یا مؤنث است» در بین الهی‌دانان شکل گرفته است (جدالی که از جنس گزاره «خدا وجود دارد» می‌باشد) (Morgan, "Feminist Approaches" in Approaches to Study of Religion, 1999, pp. 47-49). بسیاری از الهی‌دانان فمینیست تفسیری که از خداوند به عنوان «خدای پدر» ارائه می‌شد را همان‌قدر متوهمانه و مردسالارانه می‌پنداشتند که تفسیری توسط الهی‌دانان سنتی از خداوند به عنوان یک «موجود قدرتمند» می‌شد. بنابراین، در مکانهای خاصی، مشخص کردن جنسیت خداوند تبدیل به موضوع‌ای شده است که از اهمیت مهم سیاسی و اجتماعی برخوردار بوده است (ساشوکی، الهیات فمینیستی در فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، ۱۳۸۲، صص ۱۸۵-۱۸۳). سوالی که در عمق این مجادله مشاهده می‌شود آن است کدام یک از تفسیرها از خداوند درست و کدام یک نادرست است؟! آیا تفسیر سنتی از خدا درست است یا تفسیر فمینیستی از خدا درست است.

سوال درباره جنسیت خداوند ناچاراً الهی‌دانان را دچار سرخوردگی و ناتوانی در پاسخ می‌کند - نه به این جهت که این پرسشی است که جواب دادن به آن امکان ندارد، بلکه به این خاطر که ما نمی‌دانیم جواب فرضی به این سوال باید چگونه باشد. این سوال مانند

آن است که سوال کنیم آیا دریای «خزر» مذکر است یا مؤنث که این اساساً یک پرسش واقعی نیست. این یک نوع اداء واژه‌ای بی معنی در صورت یک سوال است و کنایه‌ای که ویتگنشتاین در این گونه موارد به کار می‌برد این است «زبان به مسافرت رفته است» (Wittgenstein, Lectures and Conversations on Aesthetics, Psychology and Religious Belief, 1978, p. 53).

تحلیل زبانی ویتگنشتاین در مورد این نوع از گزاره‌های متافیزیکی که از جنس گزاره‌ی «خدا وجود دارد» هستند، به کار برده نمی‌شود، چراکه این گزاره‌ها منطقاً بی معنا و مهم‌اند. گفتن اینکه «خدا وجود دارد» مثل این است که بگوییم «سبز غذا رفتند». کسی نمی‌تواند بگوید که این جمله درست است یا نادرست، به این جهت که کسی نمی‌داند این جمله چه می‌گوید. بنابراین، کسی نمی‌تواند در مورد چنین گزاره‌ای نفیاً یا اثباتاً حکمی کند. بطوریکه اگر «خدا وجود دارد» بی معنا است، پس گزاره مکتب «الحاد»^۹ اینکه «خدا وجود ندارد» هم بی معناست. حتی گزاره مکتب «لأدری‌ها» اینکه «نمی‌دانم خدا وجود دارد یا ندارد» نیز عاری از معنا است. نه خدا باوران نه ملحدان و نه لأدری‌ها نمی‌دانند راجع به چه چیزی صحبت می‌کنند، گزاره‌های آنها همگی آواهی بی معنی است. برای اینکه عینی‌تر مشکلاتی که به لحاظ معنا در مواجهه با گزاره‌های متافیزیکی به وجود می‌آید را توضیح دهیم، نگاهی دقیق‌تر و نزدیک‌تر به گزاره‌ای چون «خدا همه را می‌بیند» می‌تواند کمک‌کننده باشد. این گزاره کاملاً واضح و فهم آن آسان به نظر می‌رسد؛ این جمله را می‌توان در محاورات روزانه به زبان آورد. با این همه، بررسی شفاف‌تر این گزاره، پرده از همه‌ی سختی‌ها و مشکلاتی که فلاسفه تحلیلی در مواجهه با گزاره‌های متافیزیکی دچار می‌شوند، برمی‌دارد. این مشکلاتی که از آنها حرف می‌زنیم در واقع به صورتی هستند که انگیزه تدوین یک نظریه منسجم درباره معنا با تحلیل گزاره‌ها را برانگیخته‌اند، نظریه‌ای که پیش‌بینی می‌شود راه‌حلی برای این مسائل فلسفی باشد.





گزاره‌های متافیزیکی و بیان استعاره

یکی از نظریه‌هایی که برای برون‌رفت از مشکلاتی که به لحاظ معنا در مواجهه با گزاره‌های متافیزیکی مطرح شد، این نظریه است که گزاره‌های متافیزیکی نه گزاره‌هایی صریح و مستقیم، بلکه «استعاره»^{۱۰} یا «تشبیه»^{۱۱} هستند (Carnap, The Overcoming of Metaphysic Through Logical Analysis of Language in Mihcel Murray, 1978, PP. 23-34.) بر اساس این نظریه درباره معنا، نمی‌توان گزاره‌هایی مثل «خدا همه را می‌بیند» را به صورت آنچنان که نوشته می‌شود فهم کرد، بلکه می‌بایست آن را به صورت تصاویر نمادینی دریافت و فهم کرد که فقط می‌توانند به شیوه‌ای غیرمستقیم منتقل شوند. با این وجود، دیدن خداوند به نوعی شبیه به عمل دیدنی است که انسان‌ها عمل می‌کنند، اما از سوی دیگر به این دلیل که او یک موجود مادی نیست، دیدنش با دیدن انسان‌ها متفاوت است. نتیجتاً سوالی که مطرح می‌شود این است: آیا این نظریه معضل قابلیت درک گزاره‌های متافیزیکی را حل می‌کند؟ آیا این به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که چگونه یک موجود غیرمادی می‌تواند ببیند یا قادر و بخشنده باشد؟ آیا این نظریه به ما کمک می‌کند تا ببینیم که چگونه یک موجود غیرمادی می‌تواند سفید یا مونث باشد؟

ویتگنشتاین در سخنرانی که برای نظریه اخلاقیات خود در سال ۱۹۲۹ مطرح کرد نقد زیر را به این نظریه که گزاره‌های متافیزیکی تشبیه یا استعاره هستند وارد کرد:

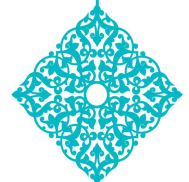
« وقتی که ما از خدا صحبت می‌کنیم و می‌گوییم که خداوند همه را می‌بیند و وقتی به درگاه او تضرع، التماس و دعا می‌کنیم، همه کلماتی که به کار می‌بریم و اعمالی که انجام می‌دهیم به نظر می‌رسد که قسمتی از یک استعاره و تشبیه شکوه‌مند و با دقتی است که خداوند را به عنوان انسانی با عظمت زیاد، تجسم می‌بخشد که همه همت و کوشش ما برای جلب عنایات اوست. بنابراین، به نظر می‌آید که ما به زبان اخلاق و دین، مدام در حین استفاده از تشبیهات و استعاره‌ها هستیم. اما یک تشبیه قطعاً برای چیزی به کار

^{۱۰} - metaphors.

^{۱۱} - similes.

می‌رود. و اگر من بتوانم واقعیت را به روش یک تشبیه توصیف کنم باید این توانایی را هم داشته باشم که تشبیه را هم به کار نبرم و واقعیت‌ها را بدون تشبیه و استعاره توصیف کنم بنابراین در این مورد به مجرد اینکه بخواهیم تشبیه را به کار نبریم و مستقیماً به توصیف واقعیت‌های که پشت تشبیه پنهانند بپردازیم، متوجه می‌شویم که چنین واقعیاتی در واقع نیستند. نتیجتاً آنچه در ابتدا یک تشبیه به نظر می‌آمد حالا بی معنا به نظر می‌آید»
(Wittgenstein, The Philosophical Review, 1964, pp. 9-10).

جوهر کلام نقد ویتگنشتاین این نکته است که می‌گوید یک تشبیه باید برای چیزی باشد. برای نمونه می‌توان این مثال را زد: امکانش هست که سیستم حفاظتی مدار بسته یک ساختمان را به شیوه‌ای توصیف کنیم مثل اینکه یک موجود فوق‌بشری است. می‌توان درباره آن گفت که امروز خیلی خوشحال است یا خیلی غمگین است. یا امشب خوب رفتار می‌کند فردا بد رفتاری می‌کند. یا اینکه در مورد لنزهای آن بگوییم که این سیستم همه افرادی را که وارد ساختمان می‌شوند را می‌بیند همچنین می‌توانیم بگوییم که این سیستم افراد را کنترل می‌کند و اجازه ورود و خروج می‌دهد. بدیهی است که در این مورد و مواردی شبیه به این، عبارات انسان‌گونه‌ای چون خوشحال یا غمگین شدن، دیدن، رفتار کردن یا کنترل کردن در معنای لغوی‌شان به کار نمی‌روند، بلکه مفهومی استعاره‌ای دارند. سیستم حفاظتی یک ساختمان واقعاً نمی‌بیند، خوشحال یا غمگین نمی‌شود و ...، بلکه به شیوه‌ای عمل می‌کند که از زوایای خاصی قابل قیاس با اعمالی است که انسان‌ها هنگام دیدن، مانع ورود شدن، کنترل کردن، و غیره، انجام می‌دهند. بنابراین، عباراتی مثل دیدن، کنترل کردن، خوشحال شدن و .. هنگامی که خارج از دامنه اعمال انسانی‌ای به کار می‌روند که در ارتباط با آنها گسترش می‌یابند و به طور عادی فهم و به کار برده می‌شوند، را می‌توان تشبیه در نظر گرفت. ویتگنشتاین در «رساله منطقی - فلسفی» خود می‌نویسد: «فهمیدن یک گزاره به آن معناست که بدانیم وضع واقع چه خواهد بود اگر آن گزاره راست باشد» (ادیب سلطانی، رساله منطقی فلسفی، ۱۳۷۱، بخش: ۴، ۰۲۴).



چالش دیدگاه ویتگنشتاین با ادبیات و هنر

ویتگنشتاین، نظریه‌ای درباره زبان طرح کرد که در آن، گزاره‌ها به عنوان تصاویری از واقعیت‌ها، نمونه یک توصیف درست از جهان است، بطوریکه در این نظریه، وضوح و درستی منطقی از بالاترین درجه اهمیت برخوردار است. به نظر می‌رسد با توجه به نسبت این نظریه با ادبیات و هنر می‌توان خط بطلانی بر مفاهیم، گزاره‌های ادبی و هنر به عنوان یک نمونه گزاره‌های بی‌معنی و فهم‌ناشدنی کشید. ولی ویتگنشتاین ارتباط عمیقی با ادبیات و هنر داشت و آثار نویسندگان حوزه ادبیات و شعر را با شوق و علاقه بیشتری نسبت به دیگر فلاسفه تحلیلی - پوزیتیویستی که روی خوش به این حوزه‌ها نشان نمی‌دادند، مطالعه می‌کرد. اگرچه، نظریه تحلیل زبانی بیان‌شده در رساله منطقی - فلسفی برخلاف اینکه با هر گزاره‌ای که واضح و متمایز و به لحاظ منطقی تجزیه‌پذیر نیست، تقابل دارد اما زمینه مناسب را برای حالت خاصی از توصیف که در آثار هنری مد شده‌اند، فراهم می‌کند. ویتگنشتاین در (section: 6. 522) در رساله منطقی - فلسفی می‌نویسد: «در حقیقت چیزهایی وجود دارد که بیان‌کردنی نیستند. این امر خود را نشان می‌دهد، این همان امر رازآلود است». چیزهای بسیار زیادی وجود دارند که به عبارت‌های «رازآلود» یا «غیرقابل بیان» نسبت داده می‌شوند، یکی از آنها امری است که در ادبیات و آثار هنری جلوه می‌کند.

ویتگنشتاین در یادداشتی در نهم آوریل ۱۹۱۷ به «پائول انگلمان» می‌نویسد:

«اگر شخص تلاشی برای بیان آنچه که غیرقابل بیان است نکند، چیزی را از دست نمی‌دهد. چون، آن چیز که غیرقابل بیان است به صورتی غیرقابل بیان و پنهان گفته می‌شود. بنابراین، بخش ضروری در شعر، مضامین واقعی جملاتی که شعر را می‌سازند، نیست. بلکه آن چیزی است که به واسطه نظم و ترکیب آنها با یکدیگر، نوای آنها، ریتم آنها، و ... در شعر ظاهر می‌شود. تاثیر شعر، نه از طریق انتقال داده‌ها به صورت جدا از هم، بلکه به واسطه تحریک‌پذیری یک واکنش احساسی، حس می‌شود».

آنچه برای فهم حقیقت شعر و دیگر آثار هنری عامل تعیین‌کننده به شمار می‌رود، فهم این نکته است که صحیح یا ناصحیح بودن، منطقی یا غیرمنطقی بودن جملات ادبی از



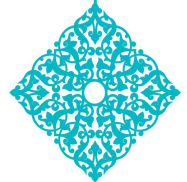
اهمیت کمتری برخوردار است. گزاره‌ای که به لحاظ منطقی تجزیه شده است، در شرایط مناسب، آنچه که باید توسط یک شعر به انجام برسد را به خوبی و به طور کامل انجام می‌دهد. یک شعر معمولاً سعی در به تصویر کشیدن یک وضعیت ممکن ندارد اگرچه توصیف واقعیت‌ها می‌تواند به نوعی یکی از امکاناتی شمرده شود که یک شعر آن را به کار می‌برد. بنابراین، نباید برای انجام دادن صحیح یا غیر صحیح این کار مورد تحلیل و داوری قرار گیرد.

از سوی دیگر ویتگنشتاین این دیدگاه را در همهی بخش‌های هنری به کار نمی‌برد، چون آثار هنری‌ای نیز وجود دارند که در گروه گزاره‌های تحلیل‌پذیر قرار می‌گیرند و دیدگاه ویتگنشتاین در مورد «فضای منطقی» درباره آنها صدق می‌کند. به تعبیر دیگر، آثاری وجود دارند که هدایت‌شده و به نحو بدیهی غیر منطقی هستند. بطوریکه در بعضی از حوزه‌های هنرهای زیبای معاصر، هنرمندان تمام توان خود را برای فکر کردن به چیزی که بتوان آن را بیان کرد، به کار می‌گیرند. در صورتی که خاموشی گریزناپذیر دارد و غیرقابل بیان است، به دلیل اینکه طبق دیدگاه ویتگنشتاین امر غیرقابل بیان بیان کردنی نیست. در آنجا که می‌نویسد «جایی که شخص نمی‌تواند سخن بگوید، آنجاست که باید خاموش باشد» (Hadson, the Light Wittgenstein sheds on Religion, 1981, p. 142).

1981, p. 142)

چالش دیدگاه ویتگنشتاین با گزاره‌های مارکسیستی

در ابتدای قرن بیستم نظریه غالب در ادراک واقعیت‌ها و جهان هستی این بود که علم واقعیت‌ها یا جهان را همانطور که در واقع هستند، توصیف می‌کند برخلاف متافیزیک، هنر، ادبیات که به گزاره‌های تحقیق‌ناپذیر و تحلیل‌ناپذیر ارزش می‌دادند و یا واقعیت‌ها را به شکلی که در درون خود هستند، پنهان یا به کلی حذف می‌کردند اما ویتگنشتاین نظریه خود را اینطور بیان می‌کند که شناخت علمی از جهان بیانگر فقط یک نوع فهم جدا از دیگر انواع فهم‌ها است. دیدگاه ویتگنشتاین درباره واقعیت‌ها یا همان جهان، با توجه به رساله فلسفی - منطقی، به نوعی تکمیل یا تصحیح دیدگاه‌های ناصحیح نیست، بلکه شناختی جایگزین از نوع دیگری است که اصلتش از دیگر انواع شناخت‌ها نه بالاتر و نه





پایین تر است. آنچه که دانشمندان به عنوان قوانین واقعیت‌ها یا جهان به کار می‌برند واقعیت‌ها و جهان را ادراک و «تبیین»^{۱۲} نمی‌کند، بلکه صرفاً آنها را در یک چهارچوب شناختی با هم ترکیب می‌کنند که از قضا دانشمندان در درون آن دچار اشتباهات زیر می‌شوند:

«ادراک کلی جهان‌بینی مدرن بر پایه این پندار فریبنده وجود دارد: قوانینی که به اصطلاح قوانین طبیعت نامیده می‌شوند، تبیین‌هایی از پدیدارهای طبیعت هستند»
(section: 6.371).

«بنابراین، مردمان اکنون در رویارویی با قوانین طبیعت به عنوان قوانینی غیرقابل نقض برخورد می‌کنند، همانطور که پیشینیان در برابر خداوند و سرنوشت رفتار می‌کردند. و در حقیقت، هر دو دیدگاه هم درست است و هم غلط است: اگرچه دیدگاه پیشینیان از این جهت یک نتیجه‌ی قطعی روشن را بر می‌شناسد شفاف‌تر است حال آنکه دیدگاه مدرن می‌خواهد گزاره‌ها را طوری جلوه دهد که گویی همه چیز قابل تبیین است» (section: 6.372)

برای فهم اهمیت دیدگاه ویتگنشتاین درباره شناخت واقعیت‌ها و این بخش از نظریه ایشان که هیچ‌گونه اتصال علی - معلولی بین واقعیت‌ها وجود ندارد، مقایسه‌ی تقابلی آن با نوعی از گزاره‌های مارکسیستی که با هم خوانی ندارند، می‌تواند به فهم و اهمیت دیدگاه ویتگنشتاین درباره شناخت جهان یا همان واقعیت‌ها به ما کمک کند. در اینجا تفسیری که مارکس از تاریخ و جامعه دارد به عنوان مثال مطرح می‌شود. روشن است که یک تفسیر مارکسیستی از گزاره‌هایی مانند «مدرن‌سازی تولید محصولات کشاورزی و شهری شدن مردم» حکایت‌گر آنها به عنوان واقعیت‌های جدای از یکدیگر و عدم پیوسته نخواهد بود، بلکه به جستجو درباره ارتباط آنها با کلیت تاریخی و دیگر گزاره‌های مرتبط با آنها خواهد پرداخت و بر این نگاه تاکید جدی خواهد داشت. بطوریکه بهترین و بیشترین منفعت را از اتصال علی - معلولی خواهد برد. این، در حقیقت یکی از اصول اساسی مارکسیسم است که از واقعیت‌ها نمی‌توان هیچ‌گونه تفسیر و حتی تبیینی داشت

^{۱۲} - explain.

جز آنکه آنها را به عنوان قسمت‌هایی از امور گسترش یافته و بزرگ‌تر بینیم (میلز، مارکس و مارکسیسم، ۱۳۷۹، ص ۳۲).

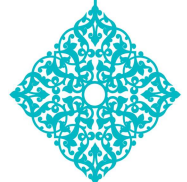
نتیجتاً بدیهی است که دیدگاه «رساله منطقی- فلسفی» ویتگنشتاین و جهان‌بینی «مارکسیست» به لحاظ شناختی که هر کدام از واقعیت‌ها دارند، با هم ضد و ناسازگارند. دیدگاه ویتگنشتاین به جهان و واقعیت‌ها، بی‌نهایت ضد ترکیب و ارتباطات علی- معلولی است. این دیدگاه درباره واقعیت‌ها نه تنها نظریه‌های «کل‌انگاران‌ای»^{۱۳} مانند نظریه‌های «هگل»، «مارکس» و «توین‌بی» بلکه شناخت و فهم عام از واقعیت را نیز به چالش می‌کشد. شناخت و فهم عام، واقعیات را به شیوه توالی‌ها و پیوستگی‌های اتفاقی فهم می‌کند. اما ویتگنشتاین این دیدگاه قائل به اتفاقی بودن را به عنوان «خرافه» معرفی کرد (section: 5. 136).

نقد و بررسی دیدگاه ویتگنشتاین متقدم

ویتگنشتاین در رساله منطقی- فلسفی خود در روش فلسفه نقادی کانت بود و همانند کانت به دنبال شرایط بازنمایی زبانی واقعیت بود و فلسفه را اساساً فعالیتی در جهت نقادی می‌دانست بطوریکه فلسفه می‌تواند «با نشان دادن محدودیت‌های زبانی اندیشه، مرزهای اندیشه را مشخص کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱، ص ۷). ویتگنشتاین این وظیفه را برعهده تحلیل منطقی زبان می‌گذارد و «گزاره است که صورت منطقی واقعیت را نشان می‌دهد» (همان، ص ۴۲). بنابراین منطق در رساله منطقی- فلسفی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. زیرا مهمترین ابزار برای تعیین مرز زبان است. ویتگنشتاین رابطه‌ای مشخص و منسجم بین زبان، منطق و واقعیت‌ها برقرار می‌کند و «نظریه تصویری معنا»^{۱۴} آنچنان که شرحش در بخش‌های پیشین گفته شد را در همین خصوص به کار می‌برد و هر گزاره زبانی را تصویری از واقعیت می‌داند. در نتیجه در نظریه او مجموعه همه گزاره- های زبانی با واقعیت موازی هستند و گزاره‌های زبانی به عنوان آینه‌ای است که واقعیت‌ها

^{۱۳} - holism.

^{۱۴} - picture theory of meaning.





را درون خود با قواعد منطقی بازنمایی می‌کند. براساس این دیدگاه گزاره‌ای با معنی است که تصویر امر واقع باشد اما در گزاره‌هایی مثل گزاره‌های متافیزیکی ما چون با امر واقع سروکار نداریم در نتیجه بی‌معنی و مهم‌نشد. بنابراین ویتگنشتاین در رساله منطقی - فلسفی فلسفه را فعالیت و کوششی برای شفاف‌سازی اندیشه‌ها و تعیین حدود گزاره‌ها و متمایز کردن بیان‌کردنی‌ها از بیان‌ناکردنی‌ها می‌داند (section: 4.112). و کار فلسفه را سنجش و نقادی زبان می‌داند (section: 4.0031).

ویتگنشتاین در رساله منطقی - فلسفی دو پیش‌فرض را اساس کار خود قرار می‌دهد. یکی اینکه کلمات، نام‌ها هستند و به اشیاء اشاره می‌کنند و معنای آنها همان اشیاء هستند. دوم اینکه گزاره‌ها ترکیبی از کلمات هستند و کارشان این است که روشن کنند که واقعیت‌ها چگونه هستند (ویتگنشتاین، پژوهش‌های فلسفی، ۱۳۸۱، ص ۵۸). بنابراین چنین پیش‌فرض‌هایی سبب می‌شوند که ویتگنشتاین نتیجه بگیرد که کارکرد اصلی زبان، نام بردن از اشیاء و توصیف کردن آنها است و این تصویری است که منطق نشان او می‌دهد (همان، ص ۶۲-۶۰) بطوریکه منطق در دیدگاه ویتگنشتاین متقدم کمک به ساخت گزاره‌های مرکب از گزاره‌های مقدماتی و کمک به تجزیه گزاره‌های مرکب به گزاره‌های مقدماتی بود.

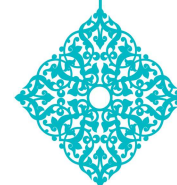
ویتگنشتاین متاخر این پیش‌فرض‌ها و این نوع نگاه به منطق را که با ذات‌گرایی یا جوهرگرایی پیوند خورده است را نقد می‌کند و بیان می‌کند که همه‌ی کلمات و نام‌ها به واقعیت‌ها باز نمی‌گردند و چیزی به عنوان رابطه نام با امر واقعی وجود ندارد و معنای کلمات و معنای گزاره‌ها فقط می‌توانند با توجه به کاربرد آنها در روند زندگی دانسته شوند (همان، ص ۲۳۴). یک کلمه فقط در گزاره معنا دارد و ما باید کاری کنیم که کلمات و مفاهیم را از کاربرد متافیزیکی‌شان به کاربرد روزمره‌شان بازگردانیم. در نتیجه در دوره دوم تفکر ویتگنشتاین، منطق اهمیت سابق خود را از دست می‌دهد و دیگر ابزاری برای نشان‌دادن همه‌ی ویژگیهای زبان نیست. ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد که این عدم توجه به کاربرد صحیح زبان است که باعث گمراه‌کنندگی زبان می‌شود بطوریکه سردرگمی‌های

متافیزیکی را عمدتاً ناشی از عدم توجه به شیوه عمل پیچیده زبان می‌داند (همان، صص ۴۳-۴۲).

زبان در دوره اول ویگنشتاین به تصویر و در دوره دوم به ابزار تشبیه شده است. در دوره اول تنها سخن با معنا زبان واقع‌گو است اما در دوره دوم زبان واقع‌گو تنها یکی از انواع زبان‌ها محسوب می‌شود. زبان واحد معنا ندارد بلکه انواع زبان‌ها وجود دارند. در نتیجه ویگنشتاین متاخر معتقد است که اگر شیوه‌های مختلف زبان، درست و براساس قواعد معین به کار برده نشوند مشکلات فلسفی بروز خواهند کرد و برای دستیابی به تلقی درستی از زبان باید به کارکرد آن در زندگی مردم توجه کنیم. ویگنشتاین از این تنوع کاربردهای زبان به «بازی‌های زبانی»^{۱۵} تعبیر می‌کند و برخلاف دوره اول که زبان را در قلمروی محدود و مقید به کار می‌برد در دوره دوم زبان به نحو نامحدودی قابل بسط می‌باشد و هیچ ماهیت یگانه‌ای نیست که تمام کاربردهای زبان را به هم پیوند دهد بطوریکه به همین زبان متعارف و معمول توجه دارد و توجه به کاربرد کلمات را بهترین راه شناخت معنای آنها می‌داند «فهمیدن یک کلمه یعنی توانایی به کارگیری آن و فهمیدن به معنای فهمیدن زبان است» (Wittgenstein, 1960, p. 5 and 1990, p. 6).

ویگنشتاین در دوره اول تفکر خود بر آن بود که کاربرد زبان نقش چندانی در به وجود آمدن ساختار زبان ندارد و این ساختار واقعیت است که ساختار زبان را مشخص می‌کند ولی در دوره دوم به این نتیجه رسید که این زبان است که تعیین‌کننده‌ی ساختار واقعیت است و واقعیت بدون زبان برای انسان نامفهوم است. در نتیجه این‌گونه نیست که با تحلیل منطقی زبان بتوانیم واقعیت‌ها را بشناسیم بلکه زبان به گونه‌ای ما را اسیر خود می‌کند که هرگز نمی‌توانیم از آن بیرون بیاییم لذا بسته به اینکه در کدام «بازی زبانی» قرار داشته باشیم جهان را متفاوت خواهیم دید. در این دیدگاه زبان دیگر موضوعی خارجی برای تجزیه و تحلیل نیست بلکه شکل و نحوه زندگی ماست و تجلی حیات ماست

^{۱۵} - language games.





(پورحسن، ویتگنشتاین: از زبان تصویری تا زبان تألیفی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۷). بنابراین کسانی که در بازی زبانی متفاوتی هستند جهان را متفاوت در می‌یابند.

با در نظر گرفتن این نکته‌هاست که ویتگنشتاین بحث از صورت و شیوه زندگی می‌کند، به این معنا که هر بازی زبانی صورت و شیوه‌ای از زندگی است و «تصور یک زبان به معنای تصور صورتی از زندگی است» (Wittgenstein, Philosophical Investigations, 1997, p. 8). بنابراین کاربرد کلمات را باید در صورت و شیوه زندگی فهمید و وقتی صورتی از زندگی شکل می‌گیرد که انسانها در یک بازی با یکدیگر توافق داشته باشند.

بنابراین ویتگنشتاین در دوره دوم تفکر خود کار فلسفه را توصیف بازی زبانی‌های مختلف زبانی و شناخت قوانین حاکم بر هر یک می‌داند. در نتیجه نه تنها گزاره‌های تجربی قابل بیان و معنادار هستند بلکه صورت‌های دیگر زندگی مانند اخلاق، هنر، ادبیات هم دارای بازی زبانی خاص خود و معنادار هستند. اما در این دوره این گونه نیست که مسائل فلسفی حل شوند بلکه منحل می‌شوند و طبق دیدگاه ویتگنشتاین وقتی که ما به کار فلسفی می‌پردازیم به گزاره‌هایی می‌رسیم که نه می‌توانیم آنها را تایید کنیم و نه می‌توانیم آنها را رد کنیم در نتیجه دچار سردرگمی‌های متافیزیکی و گیج می‌شویم. در اینجا وظیفه یک فیلسوف تحلیلی در مقام یک درمان‌گر این است که ما را از این سردرگمی‌های فلسفی و این دلشوره زبانی نجات دهد و اختلالات فکری ما را درمان کند. بنابراین «پرداخت فیلسوف به یک مسئله همانند مداوای یک بیماری است» (ویتگنشتاین، پژوهش‌های فلسفی، ۱۳۸۱، ص ۱۷۳). بطوریکه مداوای اختلالات و سردرگمی‌های متافیزیکی با کاربرد حقیقی کلمات و مفاهیم انجام می‌گیرد و کار فیلسوف این است که کلمات و مفاهیم را از کاربرد متافیزیکی‌شان به کاربرد عرفی و روزمره‌شان برگرداند (همان، ص ۱۰۳) و بدنبال معنا نباشد بلکه کاربرد کلمات را بیابد (همان، ص ۵۹).

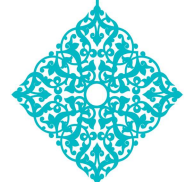
«من به تدریج دریافتم که تفاوت میان دو شاخه فلسفه تحلیلی در خصوص مسأله زبان‌های طبیعی در برابر زبان‌های ساخته‌شده تا چه اندازه گسترده است، یکی دیدگاهی است که من با دوستانم در حلقه وین به اشتراک گذاشتیم و دیگری دیدگاه مور و

ویتگنشتاین است. در حلقه وین ریاضیات و علوم تجربی به عنوان علمی که معرفت را در بهترین و نظامندترین صورت آن ارائه می‌دهند در مقابل رهیافت بی تفاوت و صافی ویتگنشتاین در قبال ریاضیات و علم تجربی بود که ثمربخش فعالیت‌های فلسفی آنان را خدشه‌دار کرده است» (Carnap, The Philosophy of Rudolf Carnap, 1963, pp. 68-69) ویتگنشتاین گفته بود که گزاره‌ها اگرچه می‌توانند کل واقعیت را منعکس کنند اما نمی‌توانند صورت منطقی یعنی آنچه را که می‌باید با واقعیت منطبق باشد تا بتوانند آن را نشان دهند، منعکس نمایند. گزاره‌ها خبری درباره صورت منطقی خود نمی‌دهند یعنی همه گزاره‌های متعلق به فرازبان از جمله گزاره‌های نحوی بی معنا هستند نتیجتاً در نگاه ویتگنشتاین تنها جملاتی معنا دارند که از جملات اتمی مربوط به عالم ترکیب شده باشند. کارنپ برخلاف ویتگنشتاین می‌کوشد نشان دهد که می‌توان گزاره‌های مربوط به دستگاه نحوی را در همان دستگاه نحوی نشان داد و در رد نظریه ویتگنشتاین تاکید می‌کند «برساختن دستگاه نحوی توسط ما نشان می‌دهد که می‌توان نحو را به گونه‌ای صحیح صورت‌بندی کرد و جملات نحوی وجود دارند» (Carnap, The Logical Syntax of Language, 1937, p. 282). و این جاست که دست به تالیف کتابی به نام «نحو منطقی زبان»^۱ با این اعتقاد که مسائل فلسفه راجع به زبان است نه عالم، می‌زند. «هدف نحو منطقی زبان آن است که دستگاهی از مفاهیم یا یک زبان به وجود آورد که به کمک آن، نتایج تحلیل منطقی دقیقاً قابل صورت‌بندی باشد» (Carnap, The Logical Syntax of Language, 1937, p. xiii). تصور کارنپ آن بود که نحو منطقی صرفاً با صورت گزاره‌های زبان سروکار دارد و گزاره‌ها نیز که به شکل ترکیب خاصی از علائم ظاهر می‌شوند، بنابراین تنها ساختار منطقی این علائم مورد نظر است، دیگر به جای امور «داده‌شده»^۲ در ساختار منطقی عالم، سخن از علائم بدوی وصف در زبان مطرح است. «مقصود من از نحو منطقی یک زبان، نظریه «صور زبانی»^۳ آن زبان است. یعنی بیان نظام‌مند

^۱ - The Logical syntax of Language.

^۲ - given.

^۳ - Linguistic forms.





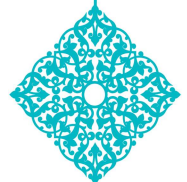
نظام‌مند قواعد صوری که این زبان را شکل می‌دهند و بسط نتایجی که از این قواعد نتیجه می‌شود. یک نظریه، قاعده، تعریف و امثال اینها وقتی صوری نامیده می‌شود که هیچ ارجاعی به معنای نمادها (مثل کلمات) یا به معنای عبارات (مثل گزاره‌ها) داده نشده باشد، بلکه همه‌ی ارجاعات صرفاً و منحصرأً به انواع نمادهائی که گزاره‌ها از آنها ساخته می‌شوند، ترکیب آنها انجام می‌گیرد (Carnap, The Logical Syntax of Language, 1937, p. 2). بنابراین کارنپ می‌کوشد تا نشان دهد مفاهیم نظریه منطقی قیاس صوری نظیر قابلیت اثبات، قابلیت استنتاج از مقدمات معین، استقلال منطقی و ... همگی مفاهیمی کاملاً نحوی هستند. بنابراین می‌بایست بتوان تعاریفشان را در نحو منطقی صورت‌بندی کرد چراکه این مفاهیم تنها بصورت گزاره‌ها بستگی دارد نه به معنای آنها.

نتیجه‌گیری

در فلسفه‌ی تحلیلی قرن بیستم آنچه روشن است این است که مکاتب فلسفی خیلی زود به وجود می‌آیند، اوج می‌گیرند آنگاه توان خود را از دست می‌دهند و جای خود را به رویکرد جدیدی می‌دهند. ویتگنشتاین متقدم چنانکه گفته شد به این نتیجه می‌رسد که جهان‌بینی‌های پیشین و همچنین دیدگاه علم‌محور قرن بیستم هر دو از این جهت سهمی در شناخت واقعیت‌ها دارند که برای انتخاب یک چهارچوب شناختی که بتوانند نظریه‌ها و داده‌های خود را در صورت آن تبیین کنند، آزادند. اما هر دو این دیدگاه‌ها از این جهت غلط هستند که فرض می‌کنند شناختشان واقعیت‌ها و جهان را به شکلی که در واقع هست، تبیین و نشان می‌دهند. اگرچه این جهان‌بینی‌های شناختی چیزی جز ساختارهای طراحی‌شده‌ای که می‌توانند سازمان‌دهی واقعیت‌ها را با درجه‌بندی آنها به یک شیوه منسجم آسان کنند، نیستند و همچنین شاید بتوانند نیازهای زیبایی‌شناختی و احساسی خاصی را پاسخ مناسب دهند، اما به مجرد اینکه آنها را در مقام یک دیدگاه صحیح درباره شناخت واقعیت‌ها و جهان با دیدگاه ویتگنشتاین درباره واقعیت‌ها و جهان مورد ارزیابی و تحلیل منطقی قرار داد، از نظر ویتگنشتاین به مجموعه‌ای از جهان‌بینی‌های تحریف‌گر شناخته می‌شوند چنانکه چالش این دیدگاه را با دیگر حوزه‌ها از جمله گزاره‌های متافیزیکی، ادبیات و هنر نشان دادیم. چراکه با طرح این دیدگاه فلسفی، گزاره‌های

متافیزیکی بی معنا و مهمل شناخته می شوند و ادبیات، هنر و حتی اصول بنیادی مکتب مارکسیسم هیچ سهمی در شناخت واقعیت ها نمی توانند داشته باشند. از نظر ویتگنشتاین شناخت واقعیت ها و حقیقت جهان فقط در دیدگاه فیلسوفی روشن می شود که با تمام دقت به تجزیه و تحلیل منطقی زبان پردازد و گزاره های اصلی و حقیقی را از گزاره ها و جملات نامفهوم و گیج کننده جدا کند و نوعی فرآیند تجزیه و تحلیل موازی واقعیت را پیش ببرد. فیلسوف فقط با روش تجزیه و تحلیل منطقی زبان است که می تواند ارتباطات و ساختارهایی که میان واقعیت ها و جهان دیدگاه های مختلف ترسیم می کنند، را تحلیل و تفکیک کند و به حقیقت جهان پی ببرد. از سوی دیگر، در نظر چنین فیلسوفی، همانطور ظاهر می شوند که در واقع هستند.

اما در ادامه نشان دایم که ویتگنشتاین به این نظریه خود متعهد نبود و در آثار بعدی خود از جمله پژوهش های فلسفی انتقادات زیادی به دیدگاه رساله منطقی فلسفی خود وارد کرد و این گونه نیست که مسائل فلسفی حل شوند بلکه منحل می شوند و طبق دیدگاه ویتگنشتاین متاخر وقتی که ما به کار فلسفی می پردازیم به گزاره هایی می رسیم که نه می توانیم آنها را تایید کنیم و نه می توانیم آنها را رد کنیم در نتیجه دچار سردرگمی های متافیزیکی و گیج می شویم بطوریکه طبق این دیدگاه وظیفه یک فیلسوف تحلیلی در مقام یک درمان گر این است که ما را از این چالش ها، سردرگمی های فلسفی و این دلشوره زبانی نجات دهد و اختلالات فکری ما را درمان کند. بنابراین «پرداخت فیلسوف به یک مسئله همانند مداوای یک بیماری است» بطوریکه مداوای اختلالات و سردرگمی های متافیزیکی با کاربرد حقیقی کلمات و مفاهیم انجام می گیرد و کار فیلسوف این است که کلمات و مفاهیم را از کاربرد متافیزیکی شان به کاربرد عرفی و روزمره شان برگرداند و بدنبال معنا نباشد بلکه کاربرد کلمات را بیابد.



فهرست منابع

- ۱- ساشوکی، مارجوری. الهیات فمینیستی در فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، ترجمه: بهروز جندقی، دفتر مطالعات زنان، ۱۳۸۲.
- ۲- میلز، چارلز رایت، مارکس و مارکسیسم، ترجمه: محمد رفیعی مهر آبادی، خجسته، ۱۳۷۹،
- ۳- ویتگنشتاین، لودویگ. رساله منطقی فلسفی، ترجمه: دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: نشر امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۴- ویتگنشتاین، لودویگ. پژوهش‌های فلسفی، ترجمه: فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱
- ۵- پورحسن، قاسم. ویتگنشتاین: از زبان تصویری تا زبان تألیفی، پژوهشنامه علوم انسانی، شماره ۴۹، صفحات ۱۴۸-۱۲۷. ۱۳۸۵.
- 6- Wittgenstein. Ludwig. Tractatus Logico-Philosophicus, translated by D.F. Pears and B.F. McGuinness (Routledge and Kegan Paul, London 1995).
- 7- Wittgenstein. Ludwig. Philosophical Investigations, translated by G.E.M. Anscombe (Basil Blackwell, 1997).
- 8- Wittgenstein. Ludwig. Lectures and Conversations on Aesthetics, Psychology and Religious Belief, edited by Cyril Barrett (Blackwell, 1978).
- 9- Wittgenstein. Ludwig. The Blue and Brown books. tr. Rhees rush. (Blackwell.1960).
- 10- Hadson. W. D. the Light Wittgenstein sheds on Religion. In Ludwig Wittgenstein critical assessment. Vol. 4. (Green Helm 1981).
- 11- Wittgenstein. Ludwig. Grammar. Tr. Kenny. Philosophical (Blackwell.1990).
- 12- Wittgenstein. Ludwig. The Philosophical Review 74 (1964).
- 13- Morgan. Sue. "Feminist Approaches" in Approaches to Study of Religion, (Ed) Peter Connolly London and New York: (Cassell. 1999).



- 14- Rudolf Carnap, 'The Overcoming of Metaphysic Through Logical Analysis of Language " in Mihcel Murray, ed. Heidegger London. and Modern Philosophy critical essays (New Haven and (Yale University Press, 1978, PP. 23-34).
- 15- Hacker. P. M. S. Analytic Philosophy: What, Whence and The Story of Analytic Whither In A Biletzki & A. Matar (Eds.). .Philosophy, (London & New York: Routledge. 1998)
- 16- The Philosophy of Rudolf Carnap, ed. by Paul Arthur Schillp, La Salle, Ill : Open Court Pub. Co. 1963.
17. Carnap. R. The Logical Syntax of Language, New York : Humanities, 1937.

